استعداد بے تربیت درج است

قصۂ شمس آباد

حسب الارشاد جناب والا خطاب معلی القاب

نواب لفٹننٹ گورنر بہادر ممالک مغربی

منشی قمر الدین خان

بسررشتۂ صاحب ڈیپٹی جنرل بہادر ممالک مغربی

از نسخۂ اردو

بعبارت فارسی ترجمہ نمود

در مطبع اسعد الاخبار اکبرآباد بقالب طبع در آمد

سنہ ۱۸۵۲ع

1st Edition 3000 Copies

Price per Copy 1½ Ana

اول دفعہ ۳۰۰۰ جلد

قیمت فی جلد ۱ر

شنو از من این داستان ای ندیم
که هر حرف اینست در یتیم

بر ساحل دریای گنگ دیهی بود آبادان شمس آباد نام و قوم افغان
از سالهای دراز دران مسکن و مدخل داشت زمین کل رقبهٔ آن دیه
دو هزار و پانصد بیگهه بود از انجمله یکهزار و هفتصد بیگهه مزروعه و چهار صد
بیگهه قابل الزراعت بوده است و در چهار صد بیگهه بقیهٔ غیر ممکن الزراعت
که بعرف آنرا بنجر نامند آبادی دیه و آبگیرے وسیع بود ساکنان و
رئیسانش دو فریق بودند یکی از سردار خان و دوم از امیر خان
اما زمین فریق امیر خان شرق رویهٔ آبادی و زمین فریق سردار خان
غرب رویه بود و اگرچه زمین هر دو فریق از همدگر علیحده بوده است لیکن

چهار صد بیگهه غیر ممکن الزراعت در هر دو فریق شامل و غیر منقسم بود پس
در فریق امیر خان یکهزار بیگهه مزروعه و دو صد و پنجاه بیگهه قابل الزراعت
همگی یکهزار و دو صد و پنجاه بیگهه و در فریق سردار خان هفصد بیگهه مزروعه
و یکصد و پنجاه بیگهه قابل الزراعت جمله هشتصد و پنجاه بیگهه بود و چون
رقبهٔ آن دیه بعض منقسم و بعض غیر منقسم و بعض در هر دو فریق
مشترک بود بدینجهت دیه مذکور را از قسم پتی داری غیر مکمل می بینداشت
در فریق سردار خان صورت زمینداری نمایان یعنی کل زمین در اشتراک
و شمول جمیع کسان فریق بود از حاصلش بعد ادای خراج سرکار
و مرسوم پتواری و خرج دیه هر قدر منافع که باقی می ماند جمیع حصه داران
بر حسب حصه رسد در خود ها قسمت میکردند و در فریق امیر خان
طریقهٔ پتی داری آشکارا بود چرا که در آنها تمامی زمین منقسم بوده است
و یکی با زمین دیگری هیچ علاقه و سروکاری نداشت چه بر زمین
منقسمهٔ هر یک حصه دار جمع سرسری مقرر بود و هر واحد بعد ادای

زر سرکار و دیگر مصارف دیه مالک پیداوار زمین خود بوده نفع و
نقصانش را برای خود می انگاشت و در وقت بند و بست خراج
سرکار نهصد روپیه بر آن دیه مقرر شده بود پس هر یک حصه دار
بلا مکر و فریب با دل صاف و خاطر جمع در کار کشتکاری و کشاورزی
و کاشتن جنس اعلی مصروف میماندند تا آنکه در عرصه هشت سال افزونی
زراعت و رفاه حال حصه داران از حد در گذشت زر سرکار بر وقت
ادا میکردند و از تمرد و نافرمانی حرفی در میان نمی آوردند و درین دیه
سه کس مقدم یعنی نمبردار بودند باین تفصیل که در فریقی که با امیر خان
توسل داشت منور خان و زبردست خان و در فریق سردار خان یک کس
مهربان خان دوم از مقدمی میزدند و شخصی امانت خان نام در آن
دیه پتواری بود تو گوئی امانت خان اسم بامسمی بوده است بدیانت و صداقت
مشهور روزگار و همچو نام خودش در کار خود امانت دار بیت

امانت بود مرغوب دل او خیانت دور از آب و گل او

چون این پتواری در راستبازی طاق و در خوش اخلاقی شهرهٔ آفاق
بود بدین جهت جملهٔ ساکنان دیهه تعظیم و تکریمش کردندی و هیچگاه بر حسابش
انگشت اعتراض نه نهادندی و بر سیاقی که او بنای حساب نهادی
همگنان لب به امنّا و صدقنا گشادندی

بعالم دو دولت ایمان عجائب دولتی باشد که گر حاصل شود در دین و دنیا عزتی باشد

بمقتضای قناعت که شعار او بود تا سی سال بر موجب چهل روپیه سالانه
قانع بوده حق خدمت ادا می کرد و هر سال عزت و حرمت زیاده می یافت
با منور خان و مهربان خان عقد موافقتش مستحکم در ربط کامل بود مگر زبردست خان
با او کدورتی داشت و وجه کدورت این بود که بارے زبردست خان از شخصے
نالش باطل بدروغ بیفروغ دائر عدالت کرده با امانت خان گفت که
فلمت تیزی دارد اگر تو و اصلباقی بر حسب مطلب و مدعای من طیار کرده
دهی بذریعهٔ آن ذکری میتوانم یافت و زر هم سر دست بدست خواهد آمد
امانت خان ازین سخن که مخالف طبع او بوده است چین برابرو زده

واز استبداد اوش استبعاد کرده جواب داد که جعلی کاغذ آن زمان
ساختمی که اگر از امانت خان خیانت خان بودنم منظور بودی بیت

نام چون افتاد امانت خان مرا با خیانت اوفتد کارم چرا

ای زبردست خان از ظلم و زبردستی دست بدار و از کذب و دروغ باز آ
و مرا نیز با خود شریک منما دنیا روزی چند است آخر کار با خداوند است ابیات

از جهان رفتن است ماندن نیست دائما عیش و کام راندن نیست
پس برین زیست بوگانه قدر چه کشی شانهٔ بزلف و بسر

زبردست خان گفت انچه تو گفتی عین صواب است مگر این شخص با من بدیها
کرده است و مزار عالم را اغوا کرده از راه برده چون این شخص از بس شریر است
نظر بر قول سعدی نیکی با بدان نیک نیست بیت

نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان

امانت خان بتواری جواب داد که ای خان تو از قدیم الایام نرم دل
در رحم و رافت کامل هستی بهتر است که رحم آری و بر بدی او نظر نکنی

او که با چو تو نیکمردی بدی می کند سزای خود خواهد یافت هر که با نیکان بدی
کند در عذاب دوزخ گرفتار آید مثلی است مشهور * چاه کننده را
چاه در پیش * زبردست خان که تیره باطن و قسی القلب بود کلمات
نصایح آمیز شنیده بظاهر سخنان چرب و شیرین بر زبان داد مگر
در حقیقت آنهمه پند و وعظ در دلش هیچ اثر نکرد و چون گردگان بر گنبد
قراری نیافت بلکه از امانت خان پتواری بیزار گردیده کدورتی بهم رسانید
و در آن دیهه شخصی مولوی شیخ ابو المکارم نام نیز سکنی داشت گویا ابو المکارم
معدن فضائل و مکارم بود و در صلاح و مشوره شریک و سهیم جمیع حصه
داران و مشار الیه و معتمد علیه ایشان و بعزت و حرمت مقتدای جمله کسان
دیهه بوده است پانزده بیگهه زمین بنامش معاف بود طفلانیکه بخدمتش حاضر
میشدند بتعلیم و تهذیب آنان تن در داده حساب کتاب دیه و سیاق
وغیره بآنها آموختی و امانت خان پتواری بایماء و اشارتش کواغذ هفتگانه
برآمد یعنی کاغذ جمع بندی ۱ کاغذ نقشه ۲ تریج ۳ کاغذ اسامی وار

واصلباقی دیهی واصلباقی تحصیلی جمع وخرج نقشه تبدیلی + بکمال خوشنودی
ورضامندی تعلیم کردے وروزنامچهٔ دیهی کهاته را نیز بسیر ومطالعهٔ ایشان
رسانیدے ومراد ومقصود این هردو کسان آن بود که اطفال
دیهه بتحصیل علم وهنر مصروف بوده از نتائج علمی کامیاب کردند واگر بیعلم و
هنر خواهند ماند مثل وحوش صحرائی آوارهٔ دشت وصحرا خواهند گردید
امیرخان ومهربان خان هم براه دوربینی پسران خود را بمکتب فرستادند
تا آنکه پسر کلان مهربان خان که مهتاب خان نام داشت روزے چند بصحبت
مولوی ابوالمکارم بتوشخواند مصروف ماند چون عمرش به بیست وپنجسالگی
رسید مکتب را خیرباد گفته صحبت ناشایستهٔ زبردست خان اختیار
وخود را آوارهٔ کوی وبازار کرد وآنچنان خوار وابتر شد که مزیدی بران
متصور نباشد اما هر سه پسران مهربان خان که یکی سبحان خان نام
داشت ودومی محبوب خان وسومی لال خان بمکتب حاضر ماندندی مگر پسر
اکبر واوسط بلافصل بر سبیل دوام حاضر مکتب میماندند وشدائد محنت

تحصیل علم را بامید فوائد زمان آینده گوارا و اختیار میکردند بعد روزی
چند مهربان خان در دل خود چنان مصلحت دید که اگر من این هر دو پسران
خود را در مکتب تحصیلی جلال پور که از دیه بفاصلهٔ پنج چهار کروه واقع است
سپرده نمایم موجب چندین فوائد خواهد بود اولاً آنکه مکتب تحصیلی جلال پور
نسبت بمکتب دیهی بهتر و حسب ایمای جناب نقشبندی گورنر بهادر
عجیب عجیب کتب نادره و نو بنو نقشجات درین مکاتب می آید
دوم خانهٔ خالهٔ من هم در جلال پور است پس این خیالات را در دل خود
مستحکم کرده هر دو پسران را همدران مکتب فرستاد و پسر کوچک را
نظر برسن صغیر او چون نور نظر پیش چشم خود داشته از خود جدا نکرد
اما او را نیز از حضار بخدمت مولوی ابو المکارم در اشغال نوشتخواند
باز نداشت هر روز بخدمتش فرستادن عادت بود چون آن هر دو
پسران بجلال پور رسیدند در انجا با برادر خاله زاد پدر خود هم
سبق و هم طبق شدند الحاصل چون به تند باد سرما و صرصر پر زور

زمستان چراغِ تابستان گل شد مهربان خان نمبردار و امانت خان
پتواری مبتلای شد ایدِ مرض الموت گردیده بدستگیری ملک الموت
پا از زنجیرِ بیماری بیرون کشیده از زندانِ جهانِ گذران خلاص یافتند
در دیه چنان تهلکه افتاد که گوئی این شعر محض برحسبِ حالِ آن دیهه
موزون کرده شده **بیت**

دوستان رفتند و در مجلس روا رو اوفتاد + تو هم ای غافل ز موت آمادهٔ رفتن بشو

بعدِ وفاتِ نمبردارِ مذکور و پتواری مزبور و گذشتنِ فوتی نامجات در دفتر
سرکار بحسبِ دستورِ دیه مهتاب خان پسرِ کلانِ مهربان خان
بجای پدرِ خود نمبردار شد امّا در بابِ تقررِ پتواری در حصّه داران
خلاف افتاد مردمِ کثیر امیدوارِ این عهده شدند تو گوئی معنی مثلِ
مشهورهٔ روزگار + یک انار صد بیمار + بر روی کار آمد هر چند
سالیانهٔ پتواری مقدارِ قلیل یعنی چهل روپیه بود و امیدواران بسیار
مگر زبردست خان و مهتاب خان هر دو یکدل و متفق شده خواستند

که رستم خان برادرزادهٔ امانت خان را بجای عمّ او منصوب و مقرّر
کنند فاما مهربان خان از اقبالِ این امر سر باز زده باواز بلند گفت
که مرا تقرّر او بر عهدهٔ پتواری منظور نیست که او شخصی است در شیوهٔ
بدذاتی طاق و در شرارت مشهورِ آفاق لیکن بمصداقِ آنکه بیت

دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی آرد انبوه را

بسفارشِ زبردست خان و مهتاب خان خدمتِ پتواری بر رستم خان مفوض
شد و اعتراضِ مهربان خان پیش نرفت چون رستم خان بر خدمتِ
پتواری مقرر و مستقل شد روزی چند از برای فریبیدنِ مردم
نیک کرداری اختیار کرد مهربان خان بمعاینهٔ اوضاع و اطوارِ خوبِ او
در دلِ خود گفت که من ناحق تخمِ کینه اش در دل کاشته بودم و مضمونِ
این رباعی از یاد داده آزاری بدلش رسانیده **رباعی**

آن کس که غمی بدل رساند کس را او نیز ز غم امان نیابد اصلا
در دیر مکافات شنو ای غافل امروز کنی عوض بیابی فردا

مهربان خان که در ابتدای کار نسبت برستم خان بدگمان بود و تا مقدور
خودش از نصب او بخدمت پتواری ابا کرد چون سخنش کارگر نشد
بیچاره خاموش ماند و دل برین نهاد که او داند و کار او هرچه خواهد کرد
خواهد یافت مرا همین بس است که از فریب و مغالطه دهی او محفوظ
مانم قصه کوتاه در فریق امیر خان ماورای زبردست خان و مهتاب خان
نمبرداران نه کس دیگر پتی داران بوده اند و در فریق سردار خان
شش کس پتی دار و مهربان خان تنها بذات خود مالک سه از بود
و جمع آن دیهه نهصد روپیه بوده است از انجمله پنجصد روپیه حصه دار ان
فریق امیر خان و چهارصد روپیه حصه دار ان فریق سردار خان بموجب
تقریریکه در وقت بندوبست قرار یافته بود بسرکار ادا میکردند
جمع بندی فریق سردار خان بخوبی تمام حسب مراد بمقدار نهصد روپیه
حاصل میشد از انجمله چهارصد روپیه جمع سرکار و یکصد روپیه بود
دامی پتواری و خرچ دیهه داده دوصد روپیه که خالصا باقی میماند بخلاف

مهربان خان راستی ۳۷ و هفت روپیه هشت آنه حصهٔ خودش میرسید
و مهتاب خان و زبردست خان و مهربان خان و مولوی ابوالمکارم
و رستم خان پیشواری این هر پنج کسان در آن دیهه چون حواس خمسه
باهم مختلط و متفق می ماندند و مدار المهام نوشتخواند حساب و متعهد جمله
معاملات همین پنج کس بودند تو گوئی قالب دیهه را همین پنج کس جان
بوده اند و چند پسران که مولوی ابوالمکارم ایشان را تعلیم کرده بود
حرف آشنا بودند دیگر جمله کسان مثل خاک و مانند جانور محض جاهل ابیات

الف بود در چشم ایشان چون مینار	همیکرد بی بر دل زار بار
میرسید چون حال شد جیم را	بگفتند جیر است بر جان ما
برده کسی نام چون دال را	بگفتند تو خود بخور این غذا
چو گفتی کسی ری بخوان یار من	همی بردنا خوانده رنج و محن
بود خامه ام را اگر صد زبان	نیارد یک از جهل ایشان بیان
چه دانی تو ای یار عالی مکان	که این جهل در هند آمد چسان

باقلیم هندوستان تا که بود | حکومت مقدر بقوم هنود
شدی قدغن از حاکمان زمن | نخواند کسی علم جز برهمن
چو دولت باسلام آورد رو | همین حکم جاری شده سو بسو
دگر جز سید و شیخ عالی نسب | مغل یا که افغان والاحسب
نباشد کس از علم و فن کامیاب | نگردد چنین گنج معنی خراب
که این دولت از بهر خاصان بود | نه بهر عوام و سفیهان بود
بیابد چو از علم هر قوم کام | تفاوت نماند بخاص و بعام
ازین هر کسی علم ناموختی | بناخواندگی ساختی سوختی
بدین وجه شد جهل سر تا بسر | بماندند بی علم اکثر بشر
ولیکن شد اکنون چنان انقلاب | که از فیض سرکار عالی جناب
شده جهل را سر دبازارها | ز علم آمده بحث و تکرارها
مدارس چه خوش روز بازار یافت | مدرس عطاها ز سرکار یافت
کتب شد ز سرکار چندین عطا | که کوی کتب خانه شد خانه‌ها

شده حکم اطفال هر قوم را / که بخشند از علم دل را ضیا
ربایند از علم گنجینه‌ها / شود پر ز گنجینه‌ها سینه‌ها
چنین سعی سرکار آیا چراست / نه از بهر خود بلکه از بهر ماست
چو خورشید الطاف سرکار تافت / رعیت ز علم و هنر بهره یافت
شد ایما بهر طفل و پیر و جوان / که باشند در علم ساعی بجان
چو حاصل شود علم حاجت روا / پسش گر بود نوکری مدعا
کند حاکمش عزت و اعتبار / عطایش شود خدمت با وقار
شود میل او بر تجارت اگر / نماند ز نفع و ضرر بی خبر
چو دهقان پسر علم سازد حصول / نگردد بوقت ضرورت ملول
بفهمد ز پیواری ده حساب / کند ذره ذره حساب و کتاب
بماند ز جعل کسان هوشیار / ریاست بود دائما برقرار
نیارد کسش در فریب چنان / که رستم نموده بدهقانیان

بالجمله رستم خان پیواری چندی بر مسلک راستی سیر کرده آخر کار

راه غلط کرده بر سیرت جبلی خود آمده روزی با مهربان خان گفت اگر بگوی
بقلم صنعت خود بجای هفتاد روپیه خرج دیهه نود و سه روپیه سازم
بست و سه روپیه که افزون خواهد شد بردی است که از برای من و تو
مفت است چون منجمله دو صد روپیه منافع حصه واجبی مهربان خان
سی و هفت روپیه هشت آنه میشد و در حالت افزایش بست و سه
روپیه بخرج دیهه اگرچه از حصه اش چهار روپیه پنج آنه کم میگردید مگر بکار
سازی رستم خان پتواری هجده روپیه یازده آنه را فائده هم میرسید
بود و در چنین موقع و محل ناخواندهای دغل اکثر از جا میروند و از نقصان
مایه و شماتت همسایه بی خبر بوده خود را مضحکه خواص و عوام میگردانند
مگر مهربان خان که مرد صادق در استباز بود گرفتار دام فریب پتواری
نشد بلکه از سخنان فریب آمیز او سخت متحیر و متعجب ماند و بخشم در آمده
او را تهدید و تخویف نمود و گفت که ازین سخن که گفتی بصاحب کلکتر
خبر میرسانم تا بسزای شرارت خود رسی لیکن باین خیال که

ثبوتِ این امر دشوار خواهد بود محض بر تهدید و تخویف بسند کرده
خاموش بماند چون رستم خان دید که حکمتِ من با مهربان خان
پیش نرفت و این مرد را استباز در فریبم نیامد پیشِ مهتاب خان و زبردست خان
رفت و هر دو را چنان سبز باغ نمود که گلهای بوقلمون در نظرِ ایشان
بشکفت چون در فریقِ امیر خان نه کس پتی دار بودند و هر یک مالک
پیداوار و ذمّه دار نفع و نقصانِ زمینِ خود بود پتواری مادّهٔ اغوا
صرفِ تعلیم این نمبرداران کرده از سخنان چرب و شیرین لوزیات
خوشگوار و نمکین بکام و دهانِ ایشان ریخت و گفت که اگر در خرج دیهه
وغیره چیزے افزوده شود بلا محنت صیدے بدست می آید در مدِّ خرجِ دیهه
که امسال نود روپیه مرقوم است اگر صلاح شما جمله کسان باشد رقمِ شصت
روپیه بدین حکمت و چالاکی زیاده کنم که کسی را بر آن اطّلاعی نباشد و هیچ متنفّسی
شکّ و شبه نیارد بیت

چنان است در فنِّ جعلم کمال	که کس را بدرکش نباشد مجال

بعد این کارسازی از هر یک پتی دار حسب حصه رسد تحصیل خواهیم کرد
و بدین حیله شصت روپیه مفت بدست خواهد آمد و ما را و شما را چون
شیر مادر هضم خواهد گردید نمبرداران خالی الذهن از بیخردی چنین اشنود
شدند که در پیرهن نگنجیدند و با حسنت و آفرین رستم خان پتواری
زبان برگشاده گفتند که شاباش رستم خان ما هنوز قدرت نمیدانستیم
اکنون قدر و منزل تو شناختیم **بیت**

تجویز تو هست بهتر و خوب	لطف سخنت بما است مرغوب

چون رستم خان این دام فریب گسترد بهر پتی دار نقصان
پنجروپیه هفت آنه سه پائی رسید پتی داران که ناخوانده و محض
جاهل بودند چندین تمیز و سلیقه نداشتند که کاغذات سنین ماضیه
دیده و حساب کرده از ته کار پتواری آگاه شده رویش سیاه
کنند مگر اینقدر البته میدانستند که این پتواری از بس عیار و چالاک
است و ما همگنان از عقل بی بهره ایم اگر او کاغذ جعلی طیار

خواهد کرد ما از دریافتِ آن عاری خواهیم بود و غیر ازینکه داوری
بحضورِ حاکم بریم هیچ چاره نخواهد بود و در حالیکه بست و شش
کروه مسافت طی کرده بکچهری کلکتر مستغیث رویم و در انجام هم
بمراد نرسیم انگاه با صد پشیمانی و هزار حرمان باز گردیدن
وبال عظیم خواهد شد بالجمله بیت

زخیدین کس یکی را هم نشد این جرات و یارا +
+ که مار آسا فرو کوبد سرِ بیمغزِ رستم را

القصّه جمله پتّی داران بسبب ناخواندگی و جهالت غیر ازین که
خاموش نشینند چارهٔ ندانستند آخر الامر چنان شد که پایهٔ
مکر و فریب باوجِ ترقّی رسید و طائرِ تیز بال جعل پرِ پرواز
کشاده اوج گیرا گردید و رفته رفته کارِ رستم خان پتواری
بجائی رسید که بد وضعان دیهه او را به پیشوائی برگزیدند بوقت
ضرورت بنای کارِ خود باستصلاح و استصوابِ او می نهادند و چنانکه

آن گمراه رهنمون میشد بعمل می آوردند تا آنکه یکبار حسن معامله
رو داد که در فریق امیر خان مادرای دو نمبرداران نه کس پتی دار
بودند از انجمله پنج کس در دیه سکونت داشتند و چهار کس چاکری
پیشه بودند و از جانب آنها دیگر برادران ایشان مختار و
کفیل کار بودند و بسبب قلت پتی داران اکثر پتی ها از زمین
بنام مزارعان غیر موروثی نامزد میشد و در آن دیه چهار کس
مزارع موروثی نیز بودند که زمینداران دیه را بر واگذاشت
زمین از قبضهٔ آنها قدرت و اختیار نبود آنها زمینی را که نامزد
خودشان بود خود می کاشتند و خراج معینهٔ زمین آنچه در وقت
بندوبست قرار یافته بود بمالکان زمین میرسانیدند از انجمله
یک کس خردمند خان نام مزارع موروثی مردی خردمند
و اسم با مسمی بود سی و پنج بیگه زمین متصل بآبادی که آنرا
در محاورهٔ دهقانان هند باڑه و گونڈ گویند بقبضهٔ خود داشت

وخراج ان بالمقطع بغداد سی روپیه ده آنه مقرر گشته در نگاهی
یعنی کاغذات سالیانه محسوب و مرقوم شده بود و بدین حساب
برخردمند خان بسبیل سرسری فی بیگهه چهارده آنه محسوب
و واجب الادا میشد و از انجا که این زمین از بیتی و حصهٔ
مهتاب خان بود پس او کثرت بیداوار زمین را معاینه کرده و
حرص را بر خود مستولی ساخته خواست که یا خراج زمین زیاده بگیرم
یا زمین را از دست خردمند خان مزارع برآرم چون رستم خان
بتواری باعتقاد او در زور عقل و قوت دانش رستم وقت بوده است
و پیش ازین بزور حیل و فریب او مذاق جان را شیرین کرده بود
درین باب ازو استمداد نمود **ابیات**

بود رستم که فتنهٔ دوران	فتنه می جست از فریب امان
گفت کارترا بچشم کنم	مرضت را دوا بچشم کنم

بعد چند روز رستم خان بتواری کمر بر فریب و دغا محکم بسته

خردمند خان مزارع موروثی را با خود بخانهٔ مهتاب خان نمبردار برد
خردمند خان که با رستم خان کدورتی داشت اگرچه همپای او بخانهٔ مهتاب خان
رفت مگر اندرون خانه نرفت بلکه بیرون دروازه بصحن پیشگاه بنشست مهتاب خان
چون بر قدوم این هر دو آگاه شد از خانه برآمد و همین که چشمش با خردمند خان
چار شد چین برابرو زده گفت که زمین را که تو کاشت میکنی زمینی است
قریب بآبادی از قسم باڑه و گونڈ و بکثرت تردد و کهات افگنی
مِیسَن شده است پس چنین زمین اعلی را خراجی که تو میدهی
کم است اکنون یا خراج زمین بحسب لیاقت زمین بحساب
فی بیگهه یک روپیه دو آنه که همگی سی و نه روپیه پانزده آنه میشود
مقرر کن یا زمین را بگذار و ازین هر دو امر یکی را اختیار بکن
ورنه ترا از زمین بیدخل خواهم کرد و در حینی که با خردمند خان و
مهتاب خان این گفتگو و مکالمه در میان بود رستم خان پتواری
باحیای رسم زرگری پرداخته و روبهی آغاز نهاده گاهی

بخردمند خان اشتغالک میداد و آتش تیز میکرد و گاهی
اطمینان و استمالت او کرده می گفت ای خردمند خان تو زمین
خود را بدستور ماضی در قبضهٔ خود دار و آنچه مهتاب خان می گوید
بر آن عمل کن و خراج زمین بیفزا تا شما هر دو را آسایش و آرام
رو دهد او را مزیتی در خراج زمین خودش حاصل آید و ترا بر زمین
مقبوضهٔ خودت قبض و دخل بدستور بماند و اگر در افزایش خراج
دریغ خواهی کرد زمین از قبضهٔ تو بدر رفتن مشکل نیست مهتابخان
مالک زمین است و تو آخر یک کشتکار هستی و مثل مشهور است
کشتکار را چه اعتبار + خردمند خان مزارع اگرچه ناخوانده و بی علم
بود مگر میدانست که در وقت بند و بست خراجی که بر زمین
مقرر شده بصیغهٔ موروثی قرار یافته در کاغذات داخل و
مرقوم شده است و در اقرارنامهٔ کهیوت نیز از طرف مالکان
زمین بمقامیکه از مزارعان موروثی ذکر رفته است اقرار

عدم واگذاشت زمین از قبضهٔ مزارعان موروثی و بی
اختیاری آنها از ارتکاب چنین امر تحریر یافته پس همچو جبالات
مستظهر و مطمئن شده و از تخویف این هر دو غدار این روباه
صفت حسابی برنگرفته مهتاب خان را جواب داد که ما دامیکه سی
روپیه ده آنه در وجه خراج زمین ادا میکنم زمین از قبضهٔ من بیرون
نمی تواند رفت چون این سخن از زبانش برآمد رستم خان
بیتواری بهم برآمده سخنان خشونت آمیز گفتن گرفت ابیات

بگفت این سخن با خردمند خان — که گر تو فسادی کنی این زمان
رود بیرون از قبضهٔ تو زمین — به بینی چه بر سر رود بعد ازین

خردمند خان که از بدخصلتی و اطوار قبیحه اش آگاهی داشت در دل
خود گفت که این مفسده پرداز جلاز از شرارت خود
باز نخواهد آمد و هر چند می خواهد که فریب در کار من کرده رخنه در
بنای کارم افگند مگر زمین من که در دفتر سرکاری بمدد موروثی

مرقوم شده است در آنجا چگونه جعل و کارسازی می تواند کرد
پس بر یاوه درائی او التفاتی نکرد و از آنجا برخاسته راه خانهٔ
خود پیش گرفت ✤ قصهٔ کوتاه چون خردمند خان جواب دندان
شکن داده رفت رستم خان پتواری و مهتاب خان نمبردار
شب و روز همین فکر پیرامون دل بگرفت اکثر اوقات بهمین
مشوره گذرانیدندے که آیا بچه حکمت زمین را از قبضهٔ خردمند خان
برآریم تا آنکه بارے مهتاب خان نمبردار با رستم خان پتواری
گفت که بدانست من این تدبیر جهت برآمد کار از بس کارگر
و در معاملهٔ اخذ زمین مفید تر خواهد بود که بنام خردمند خان نالش
پانزده روپیه بقیهٔ سال گذشته بضابطهٔ سرسری دائر کنم
رستم خان پتواری جواب داد که این خیال خام که تو کرده مفید
مطلب نمی تواند شد زیرا که در کهاته بهی بنام او سی روپیه
ده آنه نوشته است و دا خلاهم متضمن بیباقی نزدش موجود

پس او در جواب دعوی بخوبی تکذیب دعوی تو میتواند نمود
مهتاب خان که هر وقت همدرین فکر غلطان و پیچان می ماند
بار دیگر شعبدهٔ تازه برانگیخته با رستم خان پتواری گفت
که صلاحی دیگر اندیشیده ام اگر موافق رای دوربین تو باشد
بنای کار بر آن بنهم باشد که از فائده خالی نباشد و آن
اینست که تو در کاغذات خود چهل و پنج روپیه ده آنه بوجه
خراج این زمین بنام خردمند خان مزارع بنویس و از انجمله
سی روپیه ده آنه بمد وصول نوشته پانزده روپیه باقی
بنام او برآرتامن برای همان پانزده روپیه بقیه
نالش کنم شاید بدین تدبیر بمراد برسم رستم خان پتواری
این امر را نیز ناپسند داشته در انصرام آن ما فوق طاقت
خود پنداشته بصد مایوسی و با هزار ناامیدی جواب داد که
حقیقت حال اینست که در جمع بندی سال گذشته صریحاً

مرقوم است که شصت و دو بیگهه زمین بتعیین سی روپیه
ده آنه خراج بقبضهٔ خردمند خان است و هم در کاغذات
بند و بست همین تفصیل بتشریح و تصریح تمام ارقام یافته
پس درینصورت انچه تواند بشیدهٔ چگونه پیش خواهد رفت
و نقد مراد چه طور بدست خواهد آمد درین باب از من هیچ
قلم فرسائی نتواند شد و درین محل از صنعت من کاری
نتواند بر آمد و خود همچو تدابیر محض بی سود و لا ینفع است درین
وادی پای سیرم لنگ است و عرصهٔ جولان تنگ مگر طریقهٔ
که درین خصوص بقانون مندرج است اگر مطابق آن تدبیر
نموده بر آن عمل کرده شود باشد که نقش مراد بکرسی
نشیند و تمثال مدعا در آئینهٔ حصول جلوه گزیند و آن اینست
که قبولیت و پته جعلی بتعداد چهل و پنج روپیه ده آنه طیار ساخته
جهت بیدخل کردن خردمند خان مزارع از زمین

چنین شعبده برانگیزیم که سی روپیه ده آنه بمدِ وصول و پانزده
روپیه بنامش باقی نوشته از برای بقیه بضابطه سرسری
نالش کنیم وجهتِ اثباتِ دعوئ خود همان قبولیتِ جعلی را
بحضورِ حاکم پیش نمائیم غالب بل یقین واثق است که بدین
حیله زمین را از قبضهٔ خردمندخان برآریم + مگر از انجا که اینهمه
سامان بعجالة الوقت میسر نیامد و این جمله ساز و برگ
سرِ دست بدست نیفتد اهسال ترا درین کار مستعجل نباید بود
که در عجلت کار خراب میشود و در اضطرار مطلب فوت میگردد
طالب را بجز حرمان و پشیمانی حاصل نیاید و خردمندان گفته اند
دیر آید درست آید پس انچه گفتم گوش کن و برسالِ آینده
امیدوار باش و مرا از فکرِ کارِ خود هیچگاه غافل و عاطل مدان تا جان
در تنم باقی است از درستی کارِ تو بیفکر نباشم فقط **ابیات**

شده حصهٔ اول اینجا تمام ولیکن هنوز است باقی کلام

بخوانندگان است عهد و قرار | دوم حصه اش را کشند انتظار

تمت الکتاب

سنه ۱۸۵۲ع

2012-492376